



شعرِ زندگی



میرحسین مهدوی

شعر و زندگی ابوطالب مظفری

شعر افغانستان در نزدیک به نیم قرن قبل، مثل دیگر فرآورده‌های فرهنگی این سرزمین به نقطه‌های پایانی شور و نشاط خود رسیده و دوره نقاهت و پیری‌اش را سپری می‌کند. در دوره‌های مختلف تاریخی افغانستان، شعر مهم‌ترین حوزه زیست جمعی و با ارزش‌ترین محصول فرهنگ جمعی به حساب آمده است. شاعر به دلیل اهلی‌سازی زبان و در اختیار گرفتن واژگان و کلمات سحرآمیز کسی است شبیه پیامبر؛ کسی که زیبا سخن می‌گوید و از زیبایی سخن می‌گوید. به همین دلیل، شأن شاعر همواره، فراتر از آدم‌های معمولی و پایین‌تر از چهره‌های قدسی قلمداد شده است. در چنین جامعه‌ای، فرارسیدن دوره سستی و سکتگی شعر به معنی ناتوانی فرهنگ جمعی برای تولید معنای زندگی و زنده کردن معنا، پنداشته می‌شد. کشوری که از مولانا جلال‌الدین بلخی تا صوفی عشق‌ری به صورت آشکارا راه دشوار و تلخ تنزل را می‌پیمود، تجربه‌های شاعرانگی بعد از صوفی عشق‌ری بیش از حد انتظار تلخ‌تر و ناامید کننده‌تر بود. شعر افغانستان بعد از صوفی عشق‌ری در یک جهش ناگهانی به زمینی شدن روی آورد و در توجیه یا توجه به حوادثی چون کودتای خونین هفت‌ثور کاملاً سیاسی شد و پس از آن گام گذاشتن در مسیر ایدئولوژی‌های متفاوت را آغاز کرد. ایدئولوژیک شدن شعر، از آن ابزاری برای بیان خشم و خروش انقلابی پیروان ایدئولوژی‌های چپ و راست ساخت. شعری که در مراحل تدریجی سقوطش، از بلندای معنا و صورت آغاز کرده بود، به شعار زدگی افراطی و سستی و ناپیوستگی کامل شکل و فرم رسید.

سرنوشت شعر بهشت‌اندیش و قصه زمینی شدن آن در افغانستان غم‌انگیز و تلخ است. گویا پیش از کودتای هفت‌ثور، کودتای دیگری در قلب فرهنگ ما به وقوع پیوسته بود؛ کودتای علیه نظام سلطه شعر بهشت‌اندیش و کلاسیک. این کودتای خونین، البته نه به خاطر دیگر اندیشی و دگرگونه شدن فضای فکر و اندیشه بود، بلکه به دلیل پرشدن ظرفیت آفرینش‌گری در نظام سنتی تولید شعر و تمام شدن همه داشته‌های هنر منداانه در این وادی بود. گویا همه شکردهای تولید شعر کلاسیک بعد از دهه‌ها و شاید صدها به تقلید و تکرار ملال‌آوری رسیده بود که دیگر حتی امکان تکرار و تقلید در آن میسر نبود.

در شعر بهشت‌اندیش، زندگی و همه مظاهر اصلی زنده بودن آن جهانی است و برای شاعر بهشت‌اندیش این جهان و هر چه در اوست موهوم، غیر واقعی و نازنده می‌نماید. درست به همین دلیل ساده، شعر مهم‌ترین هنر جهان سنت به حساب می‌آید. شعر راهی بود برای دیدن

و تجربه آن جهان، برای دیدن و تجربه زندگی. شعر در حقیقت یگانه امکان و فرصت دست‌یابی به جهان دیگر بود، به جهان زنده و جهان زندگی. به همین روی، شعر بهشت‌اندیش یگانه منبع زندگی پنداشته می‌شد؛ جایی که زندگی از آن شروع می‌شد و با آن تدوام می‌یافت. در چنین نگرشی، شعر به زندگی معنا نمی‌داد، بلکه خود زندگی و فرصت زنده بودن را فراهم می‌کرد، به عنوان مثال، شعر مولانای بلخ اصلاً برای معنا بخشیدن به زندگی و معنا بخشی به دنیای آدمیان خلق نشده است، این شعرها خود زندگی است، خود زندگی را با خود به ار مغنای می‌آورد. با این شعرها باید زندگی کرد، در جهان و جان این شعرها باید نفس کشید.

زمینی شدن شعر به معنای گسست و جدایی با وجه زندگی‌سازی شعر بود. در رویکرد تازه، زندگی نه یک امر قدسی و صرفاً آن جهانی، بلکه یک پدیده کاملاً این جهانی و زمینی پنداشته شد. زندگی مسأله کاملاً بدیهی و طبیعی پنداشته شد که واقعا در همین جهان و به شکل بسیار عادی و قابل لمس جریان داشت. در چنین رویکردی، زندگی به همه آدمی زادگان داده شده است. آن چه که آدمی زادگان باید بسازند نه خود زندگی، بلکه معنای آن است. تلاش برای معنا بخشی به زندگی رسالت تازه شعر بود. شعر در جهان معاصر هم باید به زندگی معنا می‌بخشید و هم معنای زندگی را به صورت کلان‌روایت‌های فرهنگی عرضه می‌کرد.

در رویکرد تازه به شعر، شاعران ما چندان توان هدایت کشتی شعر را در طوفان حوادث حاصل از مدرنیته نداشتند. به همین دلیل، گروهی از شاعران ما هم چنان دل بسته شعر بهشت‌اندیش ماندند و بسان دیروزی‌ها از زلف و گیسوی یار سخن گفتند و عده‌ای نیز به تازه کردن زبان و بیان‌شان همت گماشتند تا بتوانند از شعر ابزاری برای معنا بخشیدن به زندگی بسازند. زمینی شدن شعر در کشور ما با شعارزدگی و بی‌فرمی یا بدفرمی لجام گسیخته همراه بود. بسیاری از شاعران تلاش‌شان برای امروزی‌سازی شعر به عدول آشکار از شاعرانگی و «شعریت» و تولید متن‌های موزون یا منثور احساسات‌ساز و شعاری منجر شد. در کشورهای دیگر، از جمله ایران، اما شرایط و سرنوشت شعر متفاوت بود. از نیما یوشیج، اخوان ثالث، سهراب سپهری و... تا احمد شاملو، شعر معاصر ایران به تجربه جدی شعر روز همت گماشتند و تولیدات ارزشمندی را به وجود آورد.

در افغانستان شاید بتوان یک خلأ فرهنگی ملال‌آور و تاریکی بین

زمینی شدن شعر به معنای گسست و جدایی با وجه زندگی‌سازی شعر بود. در رویکرد تازه، زندگی نه یک امر قدسی و صرفاً آن جهانی، بلکه یک پدیده کاملاً این جهانی و زمینی پنداشته شد. زندگی مسأله کاملاً بدیهی و طبیعی پنداشته شد که واقعا در همین جهان و به شکل بسیار عادی و قابل لمس جریان داشت.

در شعر مظفری، حماسه و شور زندگی زیرساخت و بن‌مایه سخن شاعرانه و شاعرانگی زبان است. گویا مظفری از هر چیزی که سخن بگوید و لب به شرح هر ماجرای که بگشاید، سخن و زبانش حماسی می‌شود.

نوعی سلامی زدن عسکری است، توام با آداب سلامی زدن و گردن به نظم و نظر فرمانروا فرو بردن.

پرسیده‌ای که: ماه چه شد اختران چه شد
من مانده‌ام که وسعت این آسمان چه شد
دوشیزه‌گان قریه بالا کجا شدند
گلچهره و گل آغه و گلشاه کجا شدند
گلشاه شکوفه داد، جوان شد عبوس شد
در دشت‌های تفته تفتان عروس شد
گلچهره خوش به حال غمش غصه سیر خورد
یک شب کنار مرز وطن ماند و تیر خورد

برای من در پس این واژه‌های تیره، این کلمات کدر و کسالت‌آور و این رنج‌نامه تلخ نوعی زندگی جریان دارد. این روایت تلخ شکست و مرگ، نوعی روایت ماندن و زنده ماندن را نیز با خود به همراه دارد. گویا با خواندن این مرثیه علاوه بر اشک، علاوه بر اندوه، نوعی اراده مقابله و مقاومت، شکلی از ایستادن و تسلیم نشدن را نیز بر چشم و دل ما می‌نشانند. در ادامه همین مرثیه تلخ، مظفری می‌گوید:

بگذار تا به چشمه خون شستشو کنم
بگذار روبه کوه کمی گفتگو کنم
این کوه شانه‌های مرا چون برادر است
بگذار با برادر خود گفتگو کنم

شاعر حتی در تلخ‌ترین دقایق عمرش، باز دست از رجز خواندن و دم از حماسی سخن زدن بر نمی‌دارد؛ گویا با حماسی سخن گفتنش می‌خواهد بگوید که هنوز زنده است و در زیر بار این همه رنج هنوز توان سخن گفتن و نفس کشیدن دارد. مظفری نسبت شکوه‌مندانه‌ای بین بازوان خودش و کوه برقرار می‌کند. می‌خواهد با کوه، با برادر بازوانش سخن بگوید. ما در روایت عامیانه می‌گوییم که برادر بازوی ما است. اگر برادر بازو باشد، بازوی برادر باید بازوی بازو باشد. در این صورت، کوه تکیه‌گاه و شانه شاعر است. کسی که بازوانش کوه باشد، خودش باید تا آسمان آبی بلند مرتبت و عظیم باشد. حتی در میدان خون و مرگ نیز، شاعر خود را چنان آسمانی می‌بیند که از چنین شکست‌ها حتی خمی نیز به ابرو نمی‌آورد. شاعر در یک شعر دیگرش می‌گوید:

بختاور آمده است پس شیشه یخ زده
ما این طرف تمام رگ‌وریشه یخ زده

گویا باز سخن از رنج و اندوه است. بختاور، دختری که احتمالاً گرسنه است از پس شیشه شاهد شادی و گرمی اوقات دیگران است. شاعر به شرح بیشتر ماجرا می‌پردازد و می‌گوید:

او با دو چشم سبز به پرسش که ای گروه
یک لقمه از غذای شما همیشه یخ زده؟

سال‌های پیشا کودتا و دهه بعد از آن تصور کرد. دوره خلأ فرهنگی، یا موقعیتی که کارخانه‌های تولید شعر و هنر در کشور ما به ورشکستگی و تعطیلی کامل روبه‌رو شده بود. در این دوره احساساتی‌گری و شعار زدگی به صورت آشکاری جای شعر را گرفت و خبر و اثری از شعر واقعی نبود. البته تأثیر این دوره خلأ را هنوز هم بر ذهن و روان عده‌ای از شاعران کشور می‌شود دید.

به باور این قلم، شعر مقاومت (در داخل و خارج کشور) فرصت عبور مسالمت‌آمیز از خلأ فرهنگی کشور و بازگشت به دوران طلایی تولید را فراهم کرد. شعر مقاومت شعری است که در بستر مبارزه و مقاومت علیه اشغالگران شکل گرفت و در یک حوزه کلان فکری، از سوسیالیست‌های چپ (شعله‌جاوید، مانوئیست‌ها...) تا اسلام‌گرایان سنتی و یا اصلاح‌طلب رشد کرد.

در میان شاعران مقاومت، سید ابوطالب مظفری نامی است بسیار تأثیرگذار و احترام برانگیز. تأثیر آقای مظفری بر سرنوشت شعر مقاومت، به ویژه شعر مقاومتی که وجه دینی پررنگ‌تری داشت برخاسته از ویژگی‌های خاص شعری و فردی او است. از نظر زبانی، شعر مظفری آمیخته‌ای از فخامت حماسی، روایی و فکری است. زبان اغلب شعرهای مظفری به شکلی درهم آمیختن حماسه و روایت است؛ روایت‌گری حماسی و یا حماسه‌ای که با شگردهای شیرین و شکوه‌مند زبانی روایت شده است.

آی مادر اسب و زین من کجاست
کفش‌های آهنین من کجاست

اسب، زین و شمشیر نام‌های آشنا در فرهنگ حماسه‌سرایی ما است، اما گر خوردن این ابزار جنگی با نام نامی مادر، پل زدن میان حماسه و عاطفه است. در نگاه نخست گمان می‌رود که منظور شاعر از اسب، زین و کفش‌های آهنین، واقعا همین ابزار آلات رزمی است، اما اندکی درنگ نشان می‌دهد که حضور شاهانه مادر، این نام‌ها و نشانه‌های جنگی را به کلی دگرگون ساخته و از آنان چیزهای تازه‌ای ساخته است؛ در شعر مظفری، حماسه و شور زندگی زیرساخت و بن‌مایه سخن شاعرانه و شاعرانگی زبان است. گویا مظفری از هر چیزی که سخن بگوید و لب به شرح هر ماجرای که بگشاید، سخن و زبانش حماسی می‌شود. در این جای یکی از شعرهای بسیار معروف مظفری را با همین رویکرد مورد دقت و تأمل قرار بدهیم:

مادر سلام! ما همگی ناخلف شدیم
در قحط‌سال عاطفه‌ها مان تلف شدیم

سخن از تلف شدن و ناخلف شدن است و قطعاً اوقات شاعر تلخ و سخن او آمیخته با زهر است. اما وزن شعر و موسیقی درونی آن نوعی نشاط حماسی خفیفی را در سراسر شعر جاری ساخته است. گویا

برای من اما روایت این تلخ‌کامی، این شکست نوعی امید، نوعی امید به زندگی یا خوبتر است بگویم که به شکلی خود زندگی را به همراه دارد و به مخاطب خود عرضه می‌کند. دلیل من برای این سخن، علاوه بر وزن لطیف و نشاط‌آور، چینش کلمات و فضای سرشار از رنگ و حس، خود نام بختاور است. بختاور، باید به معنی آورنده بخت باشد، کسی که بخت و اقبالش را خودش ایجاد می‌کند و یا آن را از آسمان‌های دور با خود به زمین خاکی می‌آورد. برای من این نام، یک نشانی است، نشانی شور و سرزندگی، نشانی خانه طراوت و تازگی و آن‌هم در اوج در ماندگی و شکست. در بیت نهایی این شعر، شاعر با ایجاد یک پارادوکس شیرین و زیبایی، نقش بختاور را بیشتر از پیش برجسته می‌کند:

شاعر نشسته در کف او استکان چای

در پنجه شعر، در سرش اندیشه یخ زده

ایجاد نسبت همسانی و هم‌وزنی میان چای و شعر و این‌که هر دو در کف و پنجه شاعر جای دارند، نه در دل و دماغ او. در این میانه اما اندیشه شاعر را یخ زده است. حادثه یخ زدن اندیشه شاعر می‌تواند به خاطر همدردی با بختاور باشد، شاید هم به این معنا باشد که غیر از بختاور هر چه در این فضای سردی و سنگی دیده می‌شود یخ زده و کرخت است. بختاور در پشت شیشه ایستاده و معلوم نیست که بختاور را یخ زده است یا شیشه را، اما ما به خوبی می‌دانیم که شاعر و اندیشه‌اش را یخ زده است. اما حتی اگر بختاور را هم یخ هم زده باشد، با همه یخ‌زدگی خود، توان آمدن داشته است. بختاور آمده است و این آمدن او مثل نوری است که در تاریکی این روایت تلخ تابیده است.

به همین دلیل من فکر می‌کنم که مظفری را باید شاعر زندگی نام نهاد، شاعری که در تلخ‌ترین روایت‌هایش، هم‌چنان زنده است و از

زندگی سخن می‌گوید.

آری، درخت و پنجره و عشق، حق ماست

ما انتظار مزد کلانی نداشتیم

شب را به پای هروله طی کرده بی‌قرار

اینک دودیده منتظر صبح و چاشتیم

هان ای غرور گم‌شده! دستم به دامن

از ما ربود جور خزان هر چه کاشتیم

در این روایت زیبایی شاعرانه می‌گوید که جور خزان دار و ندار او را به یغما برده است، اما هنوز هم به چیزی کمتر از خود زندگی قانع نیست. شاعر درخت و پنجره و عشق را اصلاً حق خود می‌داند. با چنین رویکردی است که شاعر زندگی را حق طبیعی مردم می‌داند و می‌گوید که اگر جور خزان هم باشد، اگر همه غرور شاعر نیز پایمال حوادث شده باشد، باز هم درخت و پنجره و عشق حق طبیعی شاعر است و کسی نمی‌تواند آن‌ها را از او بگیرد.

مظفری با به کار بردن شگردهای شاعرانه و به شیرین‌ترین وجه ممکن از زندگی سخن می‌گوید و وظیفه شعر را توسعه و ترویج زندگی می‌خواند. شاعر زندگی را نه یک امر تشریفاتی و لوکس، بلکه یک امر بدیهی و حتی ذاتی می‌داند و می‌گوید که آن را در میانه درد و رنج، در میدان خون و آتش، در پشت شیشه‌های یخ‌زده یک رستوران و حتی در بارش بی‌درنگ مرگ باید جستجو کرد.

بازگشت شعر به سمت زندگی، پروژه‌ای که شعر بهشت‌اندیش آن را بنیان و بنیاد کار خود قرار داده بود، یکبار دیگر از شعر مظفری سر درآورده است، با این تفاوت که در شعر مظفری بیش از آن‌که معنای زندگی مهم باشد، خود زندگی، خود خود زندگی اهمیت دارد.

